

چگش

مجموعه شعر

امین زاهدی

1394

Instagram: @amin_zahedi69



قصه ی خواب

قصه هر شب من قبل خواب رفتنی
بین حس سنگینی و به باد رفتنی
حادثه ای شیرین بود مدام دیدن تو
فاجعه غمگین تر در پس رفتن تو
پاک و کودکانه ترین حس من بودی
تو عاشقانه ترین شعر من بودی
زیر پوست تنم سنگی خواب رفته
محکم دور پای احساسم تاب رفته
عشق و احساس در آب خفه میشود و
در انفرادی قلبم چال میشود و
مرگ مثل ساس در من لانه میکند و
جمجمه پکیده از درد ناله میکند و
بعد تو چند گزینه ای بیش که نبود
جز دار و قرص و تیغ و تیر که نبود
که دور این چار راه دور میزنم و
روی تو ، من و ما شدن خط میزنم و
از تو قصه ای برای خود قبل خواب
و سقط میکنم دقایق بعد خواب
که سنگینی من مرد و به باد میروم
در ابدیتی دروغ به خواب میروم



فرضیه

فرض کن دست کسی دور کمرت باشد
فرض کن که لبی روی گردنت باشد
فرض کن که آن عشق نباشد و جنون
آخرین راه آزاد شدن باشد
هر شب ببوسد مرگ تو را در تابوت
تننت زرد شود و فکر بهارت باشد
زجه زنی گریه کنی آرام کنج خودت
نکند گوش کری رو به صدایت باشد
بغض تو پاره کند آن گلوی بیمارت
نکند بیماری تو آخرین دوستت باشد
کینه ات جمع شود همب شود در دل تو
خنده و شادی تو پیش دشمنانت باشد
فرض کنی فرضیه ای بیش نباشد دنیا
زندگی بازی گرگ و بز بی جان باشد
لخت شود عشق میان سگ و گرگ
نفس خونی تو کفر جهانت باشد



چرخش به عقب

دلی که بعد تو یک عمر باکره ماند
لب من دیدن تو را حادثه خواند
قلم خشکی برای تو خون میریخت
خانه ای قبر من شد و فاتحه خواند
همه حافظه من بعد تو پاک شد
تاریکی چند تصویر خاطره ماند
خاطره ای که مدام درد میزاید
دردی از من حس زندگی کردن راند
عمر من که لای یخ بود و آب میشد
با صدای چکه اش شعر میخواند
همه گوش کردند و همه پسندیدند
لای کلمات واقعیتی جا ماند
حس نشد و پشت حرف ها قایم شد
ولی باز لب تو شعر مرا میخواند
زمان روی صدم ثانیه گیر کرد
عقربه بین عقب و جلو گیج ماند
در جلوی آن یک جهان بی تو بود و
عقب زندگی شبیه خواب میماند
قدرت چرخش به عقب هیچ نبود
مدام زیر لب شعر لعنت میخواند
زود گذشت مثل خواب نفهمیدی
که بیدار شدی و رویا نصف ماند
و من هنوز هر شب به فکر میخوابم
دل من در خواب پیش دلت جا ماند



شک

من به تمام وجود خودم مشکوکم
به حرف آویزان گوشم مشکوکم
به این حس لعنتی که مرا مینویسد
قلم بی تعادلم که تو را مینویسد
به تیزی این تیغ کهنه روی گردنم
حساس بودن موی رگ ها در تنم
که حرام شده ای مثل یک خوکم
به زندگی و مرگ خود مشکوکم
سرومی که به تنم پمپاژ میشود
کاش دوبارگی هایم تمام بشود
مثل ساعتی به وقت مرگی کوکم
به گذشته و حال خود مشکوکم
به اینکه راه کج شده است یا من
هنوز هم راه میرود کسی با من
حکم اعدام صادر شده در مغز من
به هم پیچیدن طول و عرض من
شورش حس سردرگمی روی من
بزرگ شدن مداوم عقده پوچ من
لای جملات شناور لبم میپوکم
به واقعی بود شعرها مشکوکم



تیزی و استخوان

بعد تو تمام کوچه ها را له کرده ام
کل زمان عمر خود را طی کرده ام
تو زندگی بودی میان مرگ و مرگ من
سوت زد و شروع شد دوباره مرگ من
استخوان نوک تیز قفسه سینه ام
اسم تو را مینویسد لا به لای سینه ام
ناخن های بلند انگشت های دستم
خط میکشند روی تن بیحال مستم
من تکه تکه شدم ، تو تکه اصلیم بودی
تو قلب و مغز جسم استخوانیم بودی
تو نتیجه جدال من برای خوشبختی
علت زندگی در میان زجر و بدبختی
تو شاهکار بی نظیر جهان من بودی
مقدس ترین بت دین و مذهبم بودی
که تبر دست تو بود و من سر بی جان
خودم گفتم بزن ، داشتم به تو ایمان
عشق میان عاشق و معشوق بود گلم
ایمان میان بنده و خدا بود گلم
حس من تا ابد تفسیر نخواهد شد
مردی از دور.....نگران تو خواهد شد



دیگر...

دیگر حسی نمانده قربانیش کنم
دیگر ترسی ندارم زندانیش کنم
مثل یک ورق کاغذ سفید شده ام
حرفی نمانده که خط خطیش کنم
نه آشنایی و پس مانده ای بود
چه چیز را به کسی وصیتش کنم؟
همیشه مرگ برایم افتخار بود
تا مرگ مدام را دلداریش کنم
درد من پیش خیابان ها هیچ ست
چرا بخاطر بغض هیچش کنم
هوا کم است داخل این زندان
نفس بکش نفسم حبسش کنم
عاشقانه عاشق شو هیچ نترس
تکه های خورد شده جمعش کنم
کودکانه زندگی کن صاف و صاف
عمر لزوج را برای تو پیرش کنم
خانه نمیروم بگو درش قفل کند
منجلا ب خود را خودکشیش کنم
بنویس روی قبرم همین شعر را
اگر تنی باقی بماند که دفنش کنم



بذر بی ثمر

مثل نویسنده که رمانش چاپ نشد
اشعار سوخته که تا ابد چاپ نشد
مثل یک عمر نوشتن و خوانده نشدن
آهنگ پر حرف و درد و پخش نشدن
آن نمایشنامه که روی صحنه نرفت
فیلم پر درد سر که روی پرده نرفت
مثل هنر که نزد ما بود و اعدام شد
آنچه گفتند گفتی و هنر آزاد شد
کتابی که هر فصل آن یک صفحه شد
هه ، رمان پلیسی ما که عاشقانه شد
غمگینم

ذهن آزاد و بی حاشیه که ارشاد نشد
کاغذ پر حرف مغزی که سانسور نشد
زجه های روی سطر و خط های دفترت
خسته از پله ها و بالا و پایین رفتنت
تو آنچه گفتند ننوشتی و نخواندی
مثل آنها نشدی و عقب تر ماندی
دستی که برگه های زندگی رو پاره کرد
حرف هایی لای فکر تو مرد و ناله کرد
ما طعنه هایی به دیوار سلول مغزشان
فکری که به هم پاشیده گرد و خاکشان



پاسخ

از عرق سردی که نشسته روی بدنم ..
از مهره های کج و کوله توی کمرم
از بوی بد سیگار و گرسنه خوابیدن
روی تخت دو نفره به خود تابیدن
آلزامی که هیچ وقت نگرفته ام
از وقت قبلی دکتری که نگرفته ام
از قرص های انقضا شده توی قفسه
کاش و شاید این نفس آخرین نفسه
از خورده شدن مغز با عکس های تو
از لبخندهای دروغ و از نقش های تو
از بی واهمه روی چهار پایه رفتن
با فکر خواب بودنت به خواب رفتن
ترس تو از نداشته ها و ناقص بودنم
به هر شکلی به مرگ خود قانع بودنم
از عابری که توی سرم جیغ میزند
انگار تو اطاق وحشتی گیج میزند
راز بقا و خیابان خط کشی شده
زیر تمدن ابران خودکشی شده
(خسته ام ، خسته ای ، خسته است
خسته ایم ، خسته اید ، خسته اند)
از قوانین چرت زبان فارسی
از تاریخ و تمدن خاک گرفته پارسی
از آنچه که باید و شاید باشد و نیست
از پاسخ بی منطقی که سوالش نیست



هدایت صادقانه

خودکشی می کنم که قاتل نشوم
لای مردگان پکیده زنده گور نشوم
تفکر صادقانه هدایت می کند
مرگ را گزینه الف ، ب ، ج ، می کند
همه تاریخ و جغرافیا اجبار بود
پشت حرف زور شخصیت جبار بود
ما سیخ شدگان به چشم ایست هاییم
مغز بدون تابلو و خط کشی هاییم
اول آخر درس تکراریت غایبیم
تو ادیسون نمازخون و ما جاهلیم
ما بی انطباقان ته کلاس هستیم
گوش خود به حرف معلمان بستیم
پونزی روی صندلی معلم دینی
شخصیت های ترور شده فردینی
ما خط قرمز زندگی پریشانیم
پیش شعور مقدس لخت و عریانیم



یک هفته از ماه

زیر پاهای تو زمین کم بود انگار
خیابون تنگ و کوچه ها بن بست انگار
دره ها با راه بی راه ما هم سو بودند
مردمانی با مرگ تبانی کرده بودند
قصاب علف خوار گوشت خر می فروخت
خروس و مرغ یه پا تخم مرغ می فروخت
شهرداری که شهر رو به دار می کشید
لجن کش ها شهر رو به گه می کشید
سر ها بالا و دهن ها باز وقت بارون
ابر از خنده اشک می ریخت مثل بارون
گاو صاحب کشتارگاه کشوری بود
فیلسوف دوره مشغوله رفته گری بود
عمر ی طول کشید درد یک هفته از ماه
از مغز خالی پلکان ساختند در چاه
دیو قصه جنون داشت و دلبرش کشت
روی مغز گاليله هامون جای مشت



قسم سانسور شده

قسم به اخمی که پشت خنده قایم شده
قسم به آن حکم زندگی که باطل شده
قسم به اشک بی ثمر برای مردنت
به بوی خون لخته بسته روی پیرهنت
به بی صدا گریه کردنت که روی تخت
خیس میشود قرص اعصاب روی تخت
قسم به دریای خشک و نمک های مفت
به بوف کور هدایت که آسوده خفت
قسم به دست پیر کودک دبستانی
حدیث های روی دیوار دبستانی
به شعار های حق و دیوار ویرانه
به آگاه بودن مفراط یه دیوانه
به آن ملوان زبل و علف خوردنش
به چوپان راست و دروغ و خواب بردنش
به کلاغ خسته و به خانه نرسیدن
به پول کارگر و ته ماه نرسیدن
حساب های بانکی پول ندیده ها
قمار پدر روی دختر و نتیجه ها
به فکر های سکس و خون بی اراده ها
عرق کردنت زیر مانتو پیش هرزه ها
قسم به لش بودنش توی بنز اتومات
خواب داور توی زندگی و کیش و مات
قسم به زندگی نه ماه و مرگ بعدش
قسم به فیلم سانسور شده و پشت صحنش
قسم به فیلم سانسور شده و پشت صحنش
قسم به فیلم سانسور شده و پشت صحنش

لاشه ی سه حرفی

دود میکنم تو را میان خانه با سیگار
چه توقع داری از منِ روانی بیمار؟
ساعت گستاخ خیره به من شده ، میخندم
عقربه های مقررآتیش به هم میبندم
صدای تیک تیک و تاک تیکش خفه می کنم
قهقهه میزنم و احساس را چپه می کنم
آنکه مضحکانه ترین حس را به من بخشید
دغدغه اش بودم ، از تنهایی خود ترسید
به قول خود بی حد به من عشق می ورزید
گیج شد آخرش از بس دور سرم می چرخید
دفن شدم لای لاشه صفحات کهنه ای
و یک کلمه سه حرفی که نپخته خورده ای
تمام تاریخ و از سر بگیر و ادامه بده
کل لغت های پوچ عشق را کرایه بده
تمام این حرف های شراب نما ، زهرند
زبان های هرزه ای تکثیرشان کردند
مغز هایی اسیر هورمون های خود بودند
بین سکس و لحاف و تخت خواب گم بودند
عشق باختند به خدای شهوت انگیز شب
و عشق باخت به خدای شهوت انگیز شب



بانو

حرف بزن بانو ، اذانم صدای توست
کدام راه بهتر از رد پای توست
حرف بزن من ملول را شفا بده
دکترها بیمارند خودت دوا بده
نگاه کن خوب نشده دیوانگیم
گم شدم در راه بیراه و بیراهگیم
کدام اتوبوس به تو رسیده مگر
بگو کدام شهر تورا بلعیده مگر
کدام خدا از زندگی ربوده تورا
خط میکشم روی آنکه دزدیده تورا
پشت صورت قشنگت دیو نشسته؟
دور آن قلب مهربانت پینه بسته؟
هیچ وقت نخواستم اسیرت کنم
میان خانه و آشپزخانه پیرت کنم
تمام وجودت بوی رهایی میدهد
حتی اخم میکنی بوی شادی میدهد
کدام دیوار پشت خود قایم کرده
کدام میله دور از آزادیت کرده
بگو پنجره بشکافم روی دیوارهایت
با تمام وجود خم کنم میله هایت
تو تنها تشویش من بودی تمام عمر
پایان این رابطه یعنی اتمام عمر
دیوار اسم تو را روی خود حک میکند
ساعت به آهستگی زمان شک میکند



تاول

تاول زخم های چرکی زندگی می گنم
لباس تن پر افاده فیلسوفک ها می گنم
الفبای خود بی الف میکنم به زندگیم
تو مشغول خودت من مشغول بی زندگیم
از جفنگیات دیروز برایم تفنگ نساز
قرنده روبروی من حرف می زنم نه ساز
منو با چوب خشک مغز خودت آتیش نزن
میبینی که بازنده ای آخر بازی جر نزن
تاریخ پژمرده و قرن های پیش به درک
ما که حاصل شدیم پیش از این به درک
مردانگیم خم شده پیش بچه های کار
تو باز برای قصر خود گل و سمبل بکار
به بلوغ نرسیده مُرد ، حوری اش مال تو
میدانم و میدانی حق انسان را کردی وتو
من ذهن اشغال شده درد و زجرم می فهمی
دور بین شدی ؟ نزدیک نگاه کنی می رنجی



می بافم

مرگی روی سطر در امتداد نام تو
مثل یک سگ ولگرد راضی به نان تو
در میان دامنت کسی مُرده می شود
که زیر غرّش مکرّر خورده می شود
آنقدر دور محور های تنت چرخید
از سر درد های موذی به خود پیچید
از ضعف احساست سری گیج می رفت
عرق سگی روی تنش ویج می رفت
جر خورد سینه مثلِ عکس مان دو نفری
من پاره شدم و تو پشت میز دو نفری
صدای خنده تو در گوشِ چپِ کرم
صدای گریه داخل دیگر گوشِ کرم
تنِ فسیل شده ای که منفجر می شد
ذهن مجرمی دست به خودکشی می شد
سقط شدم از تمام زندگی می دانم
باز برای خواندنت.....می بافم



توهم

چشم‌ها مدام تصادف میکنند با من
هیچ آشنایی نیست غریبه‌اند با من
شاید زمین زمین من نیست بیگانه‌ام
یا مردم این شهر یا که من دیوانه‌ام
شاید در توهمی دروغ‌سر میکنم
در ذهن مریض و شلوغ‌سر میکنم
شاید با قرصی به خواب فرو رفته‌ام
خواب و بیدار خود را زیرو رو کرده‌ام
هیچ چیز مطلقاً نمیبینم اطراف خود
شک میکنم حتی به نفس‌ها و رفتار خود
خیابان‌ها تصویر ذهنی من هستند
حتی این تصادف‌ها که راه را بستند
درخت‌هایی که مرده و زنده میشوند
مردمانی که خانه یا سرکار میروند
گره‌ای که در بغل من بغض میکند
پرنده‌ای که در شکمش فرض میکند
دختر بچه‌چشم‌آبی و مو زرد روبرو
جیغ روی سر دختر بچه و پدر بی‌آبرو
پیر مرد ریش‌بلندی که مقابلم است
مثل یک آینه‌ای از تصویر پیریم است



بی دست و پا

از خواب های برهنه ای روی تیغ
خون و سوراخ های تنی روی تیغ
ریز آب با دست و پای قطع شده
صداها ی درد و ندای قطع شده
شبیبه قتل نصف کاره ای هستی
میان قاتل و مقتول ها نشست
منتظر قاضی و تبرعه کردنش
خودکار توی بند قانون بردنش
حکم خود را خودت امضا کن برو
بدون حکم مرده ایم رها کن برو
ما زندگی را زنده قی کرده ایم
عقل را به نافمان طی کرده ایم
ما با آب معدنی مست میکنیم
ماست سنتی در پشش میخوریم
زیر آب بمان خبری نیست اینجا
مرگ با کپسول هوا زندست اینجا
ما نیش خند مضحکی روی صورتیم
احساس درد جر خوردن عورتیم
بی محافظه عقلمان لخت کردیم
مخ سبک و گردنمان کلفت کردیم



زخم شور

رَد شو از من به جنس منی که بدتر ست
زخمی که لای شوری اشک و نمک ست
تاب میخوره سرم مثل لامپ روی سقف
اشک یک تمساح که روی پیرهن ست
لاشه جسدی نشسته روی صندلی أم
رشد حس سر شدن که داخل بدن ست
سقوط سنگ ها از آسمان به تنم
و تویی مثل میخ که روی گردن ست
عقیم کردنِ یک عشق میان تن انسان
که بعد تو این حس برای من خطر ست
از هیچ به هیچ تر رسیدنِ هر روز
زندگی جنگی میان بد و بدتر ست
مرگ بعد مرگ حقیقتی که دروغ
یک عمر زندگی بعد من شدن ست
رَد شو از من به جنس منی که بدتر ست
مرز باریکی میان من و من شدن ست



همسایه

آستین لباست از پشت گره خورده
دیوار سلولت طعنه هاتو خورده
میان سفیدیِ اطراف دنیایت
نکته نکته کبود کردن اندامت
ترک خوردنِ استخوان از عذاب
روی سوزن ها ، سقوط یک حباب
همسایه بالای ات مُرده انگار
پاسخ نداد به مشتیِ سقفِ دیوار
نگهبانِ دیوانه تو لباس رسمی اش
خیره به تو از سوراخ در و تلخی اش
از هفتاد گذشتِ میلیون هایشان
در تاریخِ سرشماریِ هر سالشان



قاطعیّت سست

روی چند رد پای کهنه راه رفتن و
توی مغز و جیب دیگران دس بردن و
سطل مغز پوک و هیچ و پوچ تو
پر زِ واژه های گنبدیده ای کردن و
توی بحث فلسفه در میان نیچه ها
با کلاه قیفی ات لوده دلّکی بودن و
روبروی قاضی ات روباه بی دمی
بی وکیل و شاهدت کور و لال ماندن و
درد و زخم چرکی ضعف مغز خالیت
پیش روی چاه و چاله ای ماندن و
ترس از گم شدن در میان قاعده
روی خط و محوری تا همیشه راه رفتن و
قاطعیّت سست تو در میان کلمه ها
لای جمله های مبهمی به گاه رفتن و
گیج و سر به زیری ات در قعر زندگی
بند دور گردنت به دست خل دادن و
هی مردن و مردن و مردن و مردنت



چه کسی مُرد

انجماد دو چشم خیره به خود
مردی که برای زنش ، زن شد
گریه ای نکرد و سیگار کشید
مرد گریه نمیکنند ، سیگار کشید
اشک آتش کوه یخی پشت چشم
زن روبرویش و سردی دو چشم
عشق میان کلمات تلف شد و مُرد
دعوا سر چی بود؟ چه کسی مُرد؟
زنی میرفت و روی سری داد میزد
دیوار نگران روی سرِ در داد میزد
باز نشو که رفتنش ابدی ست)
(نذار فکر کنم خانه مردنی ست
تنی روی زانو و تنی روی پا میرفت
مردی گریه می کرد و زنش میرفت
زمان در اوج سکوت یخ می بست
دور شدن موی سری که او می بست
چند دقیقه پیش مردی مُرد با گریه
پاکت سیگار جا عوض کرد با گریه



حقیقت

حقیقتی پشت پنجره هامان بود و
خیره به ما و فکر نکردنمان بود و
که ذوب میشد زیر اسید مغزمان
اندیشه ای پاک میشد از دردمان
لای دروغ و دروغ گفتن ماندیم
لای خط کشی و خط کشیدن ماندیم
با چه کسی قول و قراری داشتیم
ما به راحتی سر به زمین کاشتیم
آنکه کشت یا که مرد حقیقت بود؟
دروغ من یا که آن وصیت بود؟
مزرعه دروغ و مترسک راست شد
لخته خون روی تشک راست شد
ترس از چوب تر نبود چکش بود
از میخ نشسته روی انگش بود
که فکرمان به سخره ای بستیم و
در خشک سالی عمر فرو رفتیم و
چراغ خاموش شد و پرده ها کشیده
قبل رفتنش انگار ضجه ها کشیده



کور شدم

منو ممیزی کردی بین مرگ و مرگ
لخت بودم تو باریدی تند مثل تگرگ
حرفت رعد و برقی روی اعصابم
مثل گربه متشنج همسایه ، توی آبم
از من صامت یه پرخاشگر ساختی
از دلکک شاد به ظاهر ، جوکر ساختی
از هر بند قانونِ انسانیت دور شدم
انسان نشانم بده ، نگو کور شدم
تو درد داری و نمیفهمی ، درد جنون
شخصیت ثابتی نداشتی تا کنون
مثل تپش قلب ، تند و کند داری
من یه دیوونم ، بفهم که تو بیماری



فرجام

فشار دندان به هم از درد زیاد
خسته از زنده شدن ، در پس مرگ زیاد
هر روز به اندازه کل جهان مرده شدن
قعر یک زخم پوسیده خورده شدن
وراجی مغزت و تشویق به مرگ
انسداد عصب و سیگار برگ
آخرین راه و منسجم بودن تو
نیمه پر لیوان و زهر خوردن تو
هرج و مرجی میان رگ و تیغ
رقص خون در وان حمام و جیغ
فرجام یک اندیشه و یک اختتام
ختم یک زندگی بیهوده و نیمه تمام



لاشه ی خیابان

خیابان پر از لاشه های سگ مرده و
سگ گرسنه تیر از شکم خورده و
قشنگی و تشنگی رو از یاد میبره
گرگ هم بره ها رو سینما میبره
فیلم سگ کشی و زوزه ها زیر پا
داستان سکس گوسفند و خر روی پا
ثمری بی شناسنامه ای توی جوب
چند دست و پا و ترکیب زشت و خوب
ذهن بی گواهی نامه و چرخ پنچرت
رو گردنه ظریف ها دست و خنجرت
شرم با دم حس عشقی بازی کردن و
سر و احساس تو رو زیر آب کردن و
سگ دنبال گربه و گربه دنبال موشه
آخرش نفهمیدیم مغز گرگ چی توشه
دنبال گرگیم ولی نگاه و کج کردیم
از بس لاشه سگ و گربه جمع کردیم



گرگ بازیگر

روی دو استخوانِ صاف راه رفتن
میان چشم های هیز به چاه رفتن
پنج استخوان کوچک مشتم شده
تصویر آینه و صورت خرد شده
درون شباهت های تکرار و تکراری
گم شدن در پس خواب و بیداری
بیست و چهار ساعت مدام چرخید
عقربه ها شک کرده به ساعتِ تردید
پارگی خواب نصف شب و کابوس
جیغ و داد همسایگانُ فحشِ ناموس
ذهن اسهال گرفته و دهان باز
بز بدون زنگوله و گرگِ خیمه شب باز



بی خود

خاک سپاریش کنید این منه بیخود را
این تن گوشت و استخوانهای بیخود را
که پوچ دور زمان پایان میچرخید
از نفس دوباره هر دم خود میترسید
انگیزه او گزیدن خواب مردن بود
در پس خواب دوباره خواب دیدن بود
خاک سپاریش کنید این منه بیخود را
زندگی معلقم در هوای بیخود را
یا بیخیال شوید هر چه خواست بکند
مثل موری داخل تن خودش را بخورد
جسدش بسوزانید دیگران بیمار نشوند
به انگل درون مغز و تنش دچار نشوند
خاک سپاریش کنید این منه بیخود را
از همه فراری و زندان شده در خود را
این سر سنگین شده به تن را ببرید
بیخ و ریشه درخت عمر را ببرید
جان من خاک کنید این منه بیخود را
سیر شده از جان و مقتول بیخود را
شنیدید قاتل و مقتول یک نفر باشد
یک مکان مقصد و مبدا یک سفر باشد
گفتند که من از خاک انسان شده ام
قصد جان کنم و بینم که خاک شده ام

